همّت، متوسّلیان و شهبازی، هنگامی که به ایران بازگشتند، هیچ‌گونه سوغاتی‌یی به همراه نیاورده بودند. حسین شریعتمداری؛ یکی از همراهان این کاروان می‌گوید:

«... زمانی که به ایران رسیدیم، هر کدام از ما، جز یک ساک دستی کوچک، چیز دیگری به همراه نداشتیم. در فرودگاه، وقتی مأمور کنترل اثاثیه، ساک‌ها را وارسی می‌کرد، گفت: بقیّه‌ی اثاثیه؟ گفتیم: بقیّه ندارد. پرسید: سپاهی هستید؟ گفتیم: بله.»[1]

همّت به محض مراجعت از مکّه، ابتدا به زادگاهش؛ شهرضا رفت. پدرش می‌گوید:

«... حاجی نزدیک صبح به شهرضا رسید. اهل خانه همگی خوشحال شدند. حاجی از آن‌ها خواست سر و صدا نکنند، مبادا مزاحم خواب همسایه‌ها بشوند. او فقط یک ساک دستی کوچک داشت. فردای آن روز، به اصرار مادرش و من، گوسفندی خریدیم و سر بریدیم. حاجی رفت و سفارش پنجاه عدد نان داد و ظهر تمام بچّه‌های سپاه و دانش‌آموزانی را که قبلاً سرِ کلاس او بودند به ضیافت ولیمه دعوت کرد. نزدیک ظهر، خودش رفت و هر فقیری را که دید، به خانه آورد و به او ناهار داد. این شد ولیمه‌ی حاجی!.»[2]

بازگشت همّت به پاوه، با استقبال پرشور رزمندگان بومی و غیربومی سپاه این شهر همراه شد. این در حالی بود که مشکلات ناشی از نگهداری جبهه‌ای به وسعت منطقه‌ی اورامانات، هر روز بیش از پیش، افزایش می‌یافتند. لیکن به رغم تمامی مشکلات و نارسایی‌های موجود، این دوران برای همّت، سرشار از تجربه و عبرت‌آموزی به شمار می‌رفت. خود او، بعدها درباره‌ی این بُرهه‌ی سخت و پرمشقت و خصوصاً درس‌هایی که در مدیریت سپاه از شهید محمّد بروجردی. فرمانده سپاه منطقه ۷ کشوری. آموخت، گفته است:

«... در دوران حضورمان در جبهه‌ی غرب، من و حاج احمد[متوسّلیان] می‌رفتیم پیش [محمّد] بروجردی و به او می‌گفتیم: آقا؛ آن بالا، دارند خیانت می‌کنند. محسن رضایی و سایرین هم که توی ستاد مرکزی هستند، این‌ها را نمی‌شناسند؛ والّا با این‌ها یک‌جور دیگری برخورد می‌کردند و فوراً اعدام‌شان می‌کردند. الآن، تازه دو ماه است که ما این مسأله را کشف کردیم، که بروجردی هم عین خود ما بوده! حالا خوب گوش کنید که بروجردی چه‌جوری با این مسأله برخورد می‌کرد؟ چون مطلب خیلی دقیق و ظریف است. ما می‌رفتیم به کرمانشاه، در سپاه منطقه ۷ پیش بروجردی و از بالایی‌ها بد می‌گفتیم که این‌ها به ما رسیدگی نمی‌کنند، خطِ ابوشریف دارد به ما اجحاف می‌کند. بروجردی در جواب ما می‌گفت: نه! شما دارید اشتباه می‌کنید. رده‌های بالا را تضعیف نکنید! ما را توجیه می‌کرد و می‌گفت: در تهران وضع این‌جوری و آن‌جوری است، یک سری نارسایی‌هایی در آن‌جا وجود دارد، مسؤولیت حفاظت فیزیکی شخصیت‌های انقلاب، به عهده‌ی سپاه تهران است. شما انتظار نداشته باشید که آن‌ها بتوانند به شما نیرو بدهند. خلاصه، ما را توجیه می‌کرد. بعد، همین بروجردی که آن‌جا ما را توجیه می‌کرد و برایمان از بالایی‌ها تعریف می‌کرد تا ما آن بالایی‌ها را نکوبیم و سلسله مراتب حفظ بشود. تازه دو ماه پیش بود که فهمیدیم، وقتی در جلسات ستاد مرکزی می‌رفت، بیشترین پرخاش را به همان بالایی‌ها او بود که می‌کرد و به آن‌ها ایراد می‌گرفت. وضع طوری شده بود که با این بنده‌ی خدا؛ نه آن بالا موافق بودند، نه این پایین. یعنی وقتی آن بالا می‌رفت، با آن‌ها سفت برخورد می‌کرد و از آن‌ها ایراد می‌گرفت، موقعی هم که می‌آمد این پایین، به ما می‌گفت آن بالایی‌ها هیچ ایرادی ندارند. ببینید؛ حرکت در راه خدا، یعنی این، ها! برای این‌که وحدت کل سپاه در خطر قرار نگیرد، کادرهای کردستان و ما را توجیه می‌کرد به این‌که بالایی‌ها خطایی ندارند. وقتی در تهران بعد با بالایی‌ها که می‌نشست، تمام ایرادها را به آن‌ها می‌گرفت. ولی به ما یک کلمه در این باره چیزی نمی‌گفت. بعداً هم نگفت. در آن زمان به ما می‌گفت: شما اشتباه می‌کنید برادرها، باید سلسله مراتب حفظ بشود.

من مظلومیت بروجردی را در غرب، در این ماجرا بود که حس کردم. یعنی بروجردی تبدیل شد به چوب دو سر طلا؛ طوری که هر دو طرف به او بد می‌گویند. هم از پایینی‌ها می‌خورد و هم از بالایی‌ها. چون در رده‌های بالای سپاه هم خیلی پشت سر بروجردی حرف می‌زنند. لذا، در این عرصه‌ها، ملاکِ مظلومیت این است که هیچ کس با آدم خوب نباشد. مظلومیت؛ یعنی این‌که همه فکر کنند که آدم بَد است، آن وقت است که کار آدم، برای رضای خدا می‌شود. چون اگر کار آدم برای رضای خدا بود و بعد، بنده‌های خدا از آدم راضی باشند، هی از آدم تعریف و تمجید بکنند، بدون شک در خلوص این کار شبهه‌ای وجود دارد. روزی عده‌ای از بزرگان یک شهر به نزد حضرت علی(علیه‌السلام) آمدند و گفتند: یا علی(علیه‌السلام)، این حاکمی را که به شهر ما فرستاده‌ای، همه از او راضی هستیم.

حضرت علی(علیه‌السلام) پرسید: همه از او راضی‌اند؟! جواب دادند: بله، همه؛ یک نفر را هم شما پیدا نمی‌کنید که مخالف این حاکم باشد. آن‌جا حضرت علی(علیه‌السلام) دستور داد سرضرب آن حاکم را از آن شهر بردارند و به جای او حاکم دیگری بفرستند. عجب! مردم آمدند پیش حضرت علی(علیه‌السلام) از حاکم خودشان تعریف کردند، حضرت آن حاکم را از حکمرانی عزل کرد. مدّتی که از عزلِ حاکم قبلی و حکومت حاکم جدید گذشت، بیست، سی نفر، شکایتی از این حاکم آوردند در نزد حضرت علی(علیه‌السلام) مطرح کردند. حضرت پرسید: چه شده است؟ گفتند: هیچی، ما از این حاکم ناراضی هستیم و خواستاریم که او را تعویض کنید. حضرت علی(علیه‌السلام) جواب داد: اتفاقاً این حاکم باید بر مسند حکومت باقی بماند. آقا، داد و بیداد همه رفت به آسمان و به حضرت علی(علیه‌السلام) گفتند: آقا؛ ما از آن قبلی تعریف کردیم، شما او را از حکومت عزل کردید، حالا که از دست این یکی به نزد شما اظهار نارضایتی می‌کنیم، شما می‌گویید این کماکان آن‌جا بماند؟!

حالا حکمت مطلب چه بوده؟ آن حاکم اوّلی، قطعاً باید با همه سازش کرده باشد که بتواند همه را از خودش راضی نگه دارد. پس معلوم می‌شود او برای رضای خدا کار نمی‌کرد. حالا اگر بخواهیم با تعابیر دوران خودمان صحبت کنیم، این آقا حکماً با تمام مشروب‌خورها، دزدها، فواحش و تمام اقشار مؤمن و فاسق باید سازش کرده باشد تا همه از حکومت او راضی باشند. ولی این حاکم دوّمی، کارش بدون مجامله و سازش‌کاری بوده که در نتیجه چند نفر از دست او ناراضی شده‌اند. پس معلوم می‌شود این دوّمی برای خدا کار کرده است. حالا این مثال، ترجمان وضع و حال امروز ما است. اگر ما بخواهیم رضایت کل ملّت را جلب کنیم، کلاه‌مان پس معرکه است! فقط باید رضایت خدا را جلب کرد. حالا برادرهای عزیز؛ بگذارید هر چه دل‌شان می‌خواهد، بگویند!»[3]

همپای صاعقه، ص ۷۴.

۱. ر.ک به کتاب: همسفران، نوشته: رضا رئیسی، کنگره سرداران و ۳۶ هزار شهید تهران، چاپ یکم، ۱۳۷۶، ص ۶۵.

۲. ر.ک به کتاب: همسفران، نوشته: رضا رئیسی، کنگره سرداران و ۳۶ هزار شهید تهران، چاپ یکم، ۱۳۷۶، ص ۶۵.

۳. نوار با فرماندهی؛ عملیات رمضان، دوشنبه چهارم مرداد ۱۳۶۱، جاده‌ی اهواز. خرّمشهر.